ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمائش جناب مصنف یعنی بحیر شرح سنت حی سوم عیب جناب مولانا



باہتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافته حضرت سلطان محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور ۱۲۸۱ھ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوة چنین گوید مؤلف این رساله فقیر حقیر
سید امداد العلی حنفی ولد سید مولوی غلام مصطفی اکبرابادی
که درین زمان مردمان بجهالت (نادانی ۱۲) و ضلالت (بیراهی ۱۲) خو ساخته اند و بطلب
علم کمتر رجوع میکنند و آن سبب سیاهی و مردگی دل ایشان بود
ونمی دانند که حیات و سفیدی دل بعلمست یعنی علم صیقل دل بود

رباعی

دلِ جاہلان است تو مردہ شناس	نباشد دلِ جاہلان حق شناس
دلت را بعلم و ادب زندہ کن	وگرنہ تو باشی خرِ ناسپاس

اول طلبِ علم کن بعد از ان مال از حلال جمع نما اگر پیش از تحصیلِ علم بہ بنیادِ مال مشغول گردی وقتِ تو ضائع شود و بر تو فرزند فراہم اید و عیالِ تو بسیار گردد و محتاج شوی بمصالحِ ایشان و علم را بگذاری باید کہ در عنفوانِ جوانی و وقتِ فراغِ دل و خاطر بعلم مشغول شوی بستر بمالِ اشتغال نمائی زیرا کہ کثرتِ ولد و عیال سببِ تشویشِ بال است

دلائل فضائل علم

تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا کہ آن کس کہ عالم نبود نداند کہ کردنی کدام است و ناکردنی کدام پس تقوی بی علم

ممکن نباشد پس متقی آن کس باشد که هم عالم بود و هم عامل
هیچ شک نیست که آن کس که او را هر دو بود کامل تر بود و ای
بران کس که از عالم سخن بشنود و آنگاه طلب علم نکند بجویید
علم را بیاموزید اگر علم شمارا نیکبخت نگرداند بدبخت هم نگرداند
اگر علم شمارا رفیع نکند وضیع هم نکند اگر علم شمارا بتوانگری
نرساند بدرویشی هم نرساند اگر علم شمارا سود ندارد زیان هم ندارد
و نگویید که ترسیم که علم بیاموزیم و عمل نکنیم بگویید که امید
میداریم که بیاموزیم و بعمل درآییم زیرا که علم شفیع گناه مرد باشد
علم بهترست از مال بسبب مال همه دوستان دشمن شوند زیرا که
آن مال خود را خواهند و او را بسبب علم همه دشمنان دوست شوند
زیرا که هر که مردم را اعتقاد باشد که او عالم بزرگست همه کس او را

ای کلان دهقان مانند دو دشمن صاحب مال علم دوستی بسبب علم هم از ما منتفع بر اخلاق کرده

علم را باشد مردم را او محبت و عقیدت داشته

خدمت کنند و چون درست شد که بسبب مال دوست دشمن
میشود و بسبب علم دشمن دوست هر آینه علم از مال فاضلتر بود
مال مرد را بدنیا رساند و از مولی دور کند و علم ترا بمولی رساند
و از دنیا دور کند پس علم از مال بهتر بود فضلی که بسبب مال بود
در خطر و زوال باشد زیرا که بسیار باشد که بامداد توانگر باشد
و بشام درویش شود و فضلی که بسبب علم باشد هرگز زائل نشود
پس علم بهتر از مال باشد مال بعد از مرگ نماند و علم بماند پس
علم از مال فاضلتر بود مال جسمیست از ذات تو مباین و علم
نوریست در ذات تو ساری پس علم از مال فاضلتر بود
قارون مال داشت عاقبت او این بود که در زمین فرو رفت
و ادریس پیغمبر علیه السلام علم داشت حاصل او این بود

که مکان عالی رفت پس علم از مال بهتر بود و حب مال صفت
نمرود و فرعونست و هامان و قارون و علم صفت ملائکه و انبیا
و اولیاست و در انجیلست ای عیسی تعظیم کن علما را و بشناس
فضیلت ایشانرا پس علم از مال بهتر بود و علم مخدوم روحست
و مال خادم جسد پس علم از مال فاضلتر بود و جاهلی از حکیمی
پرسید که پیوسته علما را بر در سرای پادشاهان می بینیم و نادر باشد
که پادشاه بدر خانهٔ عالمی بود اگر علم فاضلتر بودی از مال
بایستی که این مسئله برعکس بودی حکیم گفت که عالم میداند
که هم در علم منفعتست و هم در مال لاجرم هردو طلب میکند
و جاهل نمیداند که در علم چه منفعتهاست لاجرم آنرا طلب نمیکند
پس این معنی هم دلیلست بر کمال علم و نقصان جهل

از شخصی پرسیدند که ترا آن بهتر باشد که عالم باشی یا درویش یا توانگر
باشی گفت که علم یا درویشی بهتر زیرا که چون عالم باشم روا باشد
که ببرکت علم توانگر شوم تا هم عالم باشم و هم مالدار و چون جاهل
باشم روا باشد که بجهل کاری کنم که مال نماند پس هم جهل باقی ماند
و هم فقر حق تعالی مهتر سلیمان را مخیر گردانید میان علم و ملک
و مال سلیمان ع علم اختیار کرد لاجرم هم علم حاصل شد و هم ملک
و هم مال علم بیاموز که در علم ده منفعت است نخستین آنست که
دلیل باشد بر صفای جوهر روح و کمال مروت دوم آنکه
در وقت تنهائی انیس و جلیس تو باشد سوم آنکه در غربت یار تو
باشد چهارم آنکه در حضر کارساز تو باشد پنجم آنکه هر کجا حاضر شوی
علم ترا بر صدر آن مجلس نشاند ششم آنکه مرادی که ترا باشد

علم ترا بدان مراد رساند هفتم انکه اگر درویش باشی علم مال تو باشد
هشتم انکه چون مردی را اصالت باشد چون علم باشد عزیز
دارند نهم انکه اگر مردی اصل نباشد او را بزیادتی بزرگی رساند دهم انکه
اگر مردی پادشاه باشد چون عالم شود علم او سبب زیادت مهابت
و جلالت شود رغبت در طلب علم از شش وجه باشد وجه اول
آنکه گوید الله تعالی مرا در بعضی افعال مکلف کرده است تا علم نباشد
آن افعال در وجوب نیاید و نتوانم آورد وجه دوم انکه مرا از
معاصی نهی کرده است و از معاصی دور نتوانم بود مگر بواسطه
علم وجه سوم انکه مرا بشکر نعمتهای خود فرموده است و شکر
نعمت نتوانم بجا آورد مگر بعلم وجه چهارم انکه مرا بانصاف دادن
فرموده است و آن میسر نشود الا بعلم وجه پنجم انکه فرموده است

تا وقت بلا صابر باشم و آن بجز علم ممکن نیست وجه ششم انکه
مرا بعداوت شیطان فرموده است و آن حاصل نشود مگر بواسطهٔ
علم چون برین شش وجه دین خود را موقوف بیند بر علم
هر اینه عقل او را بران دارد که بطلب علم مشغول شود هیچ کاری
که آدمی بان مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود
و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد
و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهترست از دیگر پیشها و اگر
مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان
بود باید که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد
و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد
و بطلب علم میفرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که

بازار بود که انگاه حرام میشود و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببُرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بکرود تر سیدن از خدای تعالی هیچکس را نیست مگر علما را این دلیل بزرگست بر فضیلت علم دنیا و همه لذت دنیا سبب آسایش خواهش نفس است و علم سبب رضای رب العالمین است مصرع

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

اهل علم دانا است و بیعلم نادان اهل علم مثل نور است و بیعلم مثل ظلمات اهل علم بصیرست و بیعلم اعمی پس همچنان نسبت که در نور و ظلمات و اعمی و بصیر همچنان در اهل علم و بیعلمست پس فضیلت علم ظاهر شد که عالم

انما یخشی الله من عباده العلماء

در علم هیچ گونه برابر نخواهد شد و درجات اہل علم از ہمہ جات کاملتر باشد
فضیلت ہر چیزی آن باشد کہ انچہ کمال حال او باشد فاضل بود
فضیلت دیدہ بدان بود کہ در وی قوت بینائی باشد
و فضیلت گوش بدان کہ در وی قوت شنوائی بود چون این مقدمہ
معلوم شد گوییم آدمی مرکبست از دو جوہر یکی جسد و یکی روح
شک نیست کہ ہمچنانکہ کمال حال جسد انگاہ بود کہ در وی روح
بود ہمچنان کمال حال روح انگاہ بود کہ در وی علم و معرفت بود

حکایت

اصمعی در احوال خود می نویسد کہ در ایامی کہ بہ تحصیل علوم مشغول
بودم از مال و جاہِ دنیا نصیبی نداشتم و روزگار بفقر و فاقہ
میگذرانیدم و ہر صبح کہ بطلب علم از خانہ بیرون می آمدم

دراه گذرِ من بقالی بود از من می پرسید کجا میروے
گفتمی که پیش فلان فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا
اوقات عمرِ عزیزِ خود را ضائع میکنی باید که حرفتی بیاموزی
تا از ان قوت تو حاصل شود واین ورقِ چند که در دست
داری بمن ده تا آنرا پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب
دران بریزم غرض مدام آن فضول بدین نوع ملامت کردی و دلم
از طعن وی مجروح شدی چون فقر و افلاسِ من بپایان
رسید روزے بر درِ خانۀ خود استاده بودم که ناگاه خادم ابونصر
در رسید و گفت امیر ترا می طلبد گفتم امیر مرا چه می شناسد
و من بجز این جامۀ خلقان دیگر لباسی ندارم که پوشیده
در خدمت امیر حاضر شوم خادم بازگشت و انچه از من شنیده بود

بخدمت امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رخت لطیف
با صرّۀ هزار دینار پیش من فرستاد و من آن لباس را پوشیده
در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید بتعظیم برخاست و به پهلوی
خودم نشانید و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم
پسر هارون رشید مقرر کردم باید که در بغداد روی بدان
امر قیام نمائی من قبول کردم و برفاقت یکی از معتمدان امیر
طی مسافت نموده بخدمت هارون رشید مشرف گشتم هارون رشید
پسر خود محمد امین را طلبیده دستش بدست من سپرد و من بتربیت
وی مشغول شدم و دقیقه از دقائق تعلیم نامرعی نگذاشتم
چون فهمش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک مدت ابواب
جمله علوم بر روی احوالش کشوده و گوی سبقت از علمای معاصرین در ربود

روزی هارون رشید پی امتحان مجلسی از علما و ادبا بیاراست

و محمد امین را طلب فرموده چون زر قابلیتش بر محک تجربه

کامل العیار برآمد هارون رشید خوشنود شده طبقهای جواهر فرق من

نثار نمود و بانعام فراوان که در میزان قیاس من نمی سنجید نوازش فرمود

بعد ازان پرسید که دیگر چه تمنا داری گفتم بعنایت خلیفهٔ عالم پناه جمله

آرزوی من بر آمد الا خواهشی دارم که بوطن رفته چند روز بعزت و آبرو

قیام نمایم تا در نظر اهل شهر اعتبار من بیفزاید هارون رشید اجازت داد

و بامیر ابو نصر فرمان نوشت که هر هفته با متابعین خود در خدمت اصمعی

حاضر شده باشد پس باعزاز تمام در بصره رسیده بهمان منزل قدیم خود که

کریچه بیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گو

خانهٔ کوچک ۱۲

با جماعتی پی کاری نزد من آمد گفتم ای شیخ آن ورقهای کاغذ را

در سبو کردم و آب سوی تخم دیدی که چه خوشگوار برآمد بیچاره از گفته

خود منفعل شده در مقام اعتذار آمد گفت آنچه در خدمت شما بیهوده چاوی

عذرخواستن ۱۲ بیهوده عمل ۱۲

میکردم به بخشید که آن از بی بصیرتی من بوده است حالا معلوم شد که

نخل علم و دانش اگرچه دیر تر ثمر می آرد ولیکن صاحب خود را در دنیا و عقبی

برخوردار میدارد علم واسطهٔ عروج بر معارج قربات آلهیست و برکماهی

حقائق اشیا سبب آگاهی فضل انسان از حیوان به فیض العلم است و عصمت

ذهن علما از خطا بکرم و اکرام او علم گوهریست که زینت گوش جان اهل تمیز

و یوسفیست در نظر همه کس عزیز شاهدیست که دل از ارباب خرد ربوده آب حیاتیست

در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست که فلک خردمندی

و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی مشعلیست که از صرصر حوادث

نمیرد چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد آری هرکه بر مسند علم جا یافت

عزیزِ هر دو جهان گردید و آنکه عنانِ هوس میدان جهل تاخت

در خارستان خواری سرگردان گردید **مثنوی**

بیاموز علمی که گردی عزیز — که بی دانش انسان نیرزد پشیز

بنی آدم از علم یابد کمال — نه از حشمت و جاه و مال و منال

چو شمع از پی علم باید گداخت — که بی علم نتوان خدا را شناخت

خردمند باشد طلبگارِ علم — که گرمست پیوسته بازارِ علم

[illegible] ز ازل بخت یار — طلب کردنِ علم کرد اختیار

طلب کردنِ علم شد بر تو فرض — دگر واجبست از پیش قطعِ ارض

برو دامنِ علم گیر استوار — که علمت رساند بدار القرار

میاموز جز علم گر عاقلی — که بی علم بودن بود غافلی

ترا علم در دین و دنیا تمام — که کارِ تو از علم گیرد نظام

تمت

[illegible]